

# غزل غزل‌های سلیبان

برگردان :

آب

بر اساس ترجمه دکتر ژ. ک. ماردروس :

از متون سامی و چند متن مختلف دیگر



## غزل غزلهای سلیمان

برگردان از : احمد شاملو

براساس ترجمه دکتر ژ. ک. ماردروس Dr. J. C. Mardrus

از متون سامی و چند متن مختلف دیگر

ناشر : انتشارات نوید - آلمان غربی

تیراژ : ۵۰۰ نسخه

بها : ۲ مارک

نشانی :

Nawid  
Blumen Str. 28  
6600 Saarbrücken  
W. Germany



## سرود اول

کاش مرا به بوسه‌های دهان خویش ببوسد !

" عشق تو از هرنوشابهء مستی بخش‌گوارا تر است .  
عطرا لاولین ، نشاطی از بوی خوش جان توست  
و نامت ، خودحلاوتی دلنشین است  
چنان چون عطری که بریزد .

خود از این روست که با کرگانت دوست می‌دارند ."

" مرا از پس خود بکش تا بدویم .  
که ترا ، بر اثر بوی خوش جانت ، تا خانه به دنبال خواهم  
آمد . "

" اینک پادشاه من است که مرا به حجلهء پنهان خود اندر  
آورده . "

سراپا لرزان ، اینک منم که از اشتیاق اوشکفته میشوم .  
خوشا محبت تو ، که مرالذت آن از هرنوشابهء مستی بخشش  
افزون تر است .

ترا با حقیقت عشق دوست می دارند . "

" ای دختران اورشلیم !

من سیه فامم اما جمیله می خوانندم  
همچون خیمه های قیدار و علم های سلیمان .  
در من به شگفتی نظر مکنید که سیاه چرده ام ؛ که مرا  
آفتاب بریان کرده است ، هم ازین دست که می بینید .

پسران مادرم ، آری ، به من برآشفتند .  
ایشان مرا ، در تف آفتاب ، به نگهبانی تاکستان های  
خویش برگماشتند .  
و بدینگونه ، دریغا ! تاکستان خود را نگهبانی  
نتوانستم . . . . . "

" با من بگوی - ای که جان منت دوست می دارد ! -  
به هنگام خواب نیمروزی کجا بودی ؟  
با ماده غزالان صحرائی خویش کجا آرا میده بودی  
وتا به کی آوارهء آغل های همهران تو بایدم بود ؟ "

" ای میان تمامی باکرگان به‌زیبائی سر !  
راستی را ، یارای دریافتنت نیست ، یاسر دانستن نداری .

اگر خود از این دست دلپاک و بی غشی ،  
رمه گوسپندان را پی بگیر  
و بزغاله‌هایت را به چراگاه‌ها بران  
که از مسکن‌های شیانان دور نیست . . .

تو خود اما این همه رامی دانی ، ای دلارام من !  
ای مادیان سرکش من ، میان همه مادیان‌های ارا به‌های  
فرعون ! -

که مرا دلفریبنده‌ای ، به واسطه دو رخانت ، بیسا  
ارابه‌شان و پیرایه‌هاشان و به واسطه گاوها ، بیسا  
آویزه‌ها و سینه‌ریزه‌هایش .

هم امشب از برای تو خواهم آورد  
این بازو بندکان را که از زر سرخ ، به‌دستان خود  
ساخته‌ام به‌رای تو ، و این زینت‌های قلمکار را  
که از طلای سپید است "

" دلدار شاهوار من برمخده خویشت از ضیافت عشق ما  
سرمست می شود .  
و از محبوبه خویشت عطر محرم صحرا رامی بوید .

از برای من ، او طبلهء مُرّ است که میان دو پستانسم  
می آرمد .

محبوب من ، مرا خوشهء عطرافشان سنبل است  
خرمنی از گل های حناست  
خوشه ئی از انگور شیرین بان است ، در تا کستان هائی که  
از چشمه ساران عین جدی سیراب می شود . "

" چه زیبایی تو ، ای یار ، چه زیبایی !  
و چشمانت دو کبوترند .

" چه نیکوئی تو ای دلدار ، و از حلاوت چه سرشاری !  
نگاه کن که سرسبزی چمن چگونه به آرا میدنمان میخواند .  
آنک چمن ، که زفاف ما را بستر خواهد شد ؛  
و درختان سدر ، سایبانی و بامی که پناهمان دهد ؛  
و این سروها که به چشم زیباست ، ستون های خانهء ما  
خواهد شد

## سرود دوم

" من گل سرخ شارون ، نرگس خندان و سوسن دره ام ، "

" چون سوسن دره در میان خار و بنان ،  
دلارام من در صف باکرگان ، هم از آن گونه است . "

" چون درخت سیب میان درختان جنگلی ،  
دلدار من در صف همگان ، هم از آن گونه است .  
دوست می دارم به سایه اش بنشینم ،  
و میوه اش در کام جانم چه گوار است !

دلدار من مرا به میکده رهنمون شده است  
و بر سر من ، محبت ، درفش اوست .  
آه ! اینک منم از عشق نالان و ، درمانده .

نیروهای مرا به گرده های کشمش تقویت دهید  
و جان مرا به سیب عطر آگین تازه کنید  
که من بیمار عشقم .

اینک نوجوان جمیلی که منش دوست می دارم !  
دست چیش زیر سر من است  
و بازوی راستش مرا تنگ می فشارد . "

" ای دختران اورشلیم ! شما را  
به غزالان و ماده آهوان دشت سوگند می دهم  
دلارام مرا که خوش آرمیده است بیدار مکنید  
و جز به ساعتی که او خود خواسته از خواب  
برنیا نگیرید . "

" آواز محبوب من است این که می شنوم .

اینک اوست که از شتاب خویش شتابان است ،  
از بلندی ها و پشته ها جهان ،  
محبوب من آهویچه ئی نوسال است که شیر از پستان ماده  
غزالان می نوشد .

دریس دیوار ما ایستاده است  
از دریچه نظاره می کند

و از پشت چفتهء تاک در من می نگرد ،  
محبوب من مرا آواز می دهد ؛

" برخیز - ای که عزیز منی و در چشم من زیبائی ! -  
برخیز و بیا  
نگاه کن که زمستان گریخته است . فصل بارانی به آخر  
رسیده است و گذشته ،  
و روزگار سرود و داستان باز آمده است .

نگاه کن که گل ها بر سراسر خاک رسته اند ،  
بهار نو باز می آید  
و آواز قمری در ولایت ما شنیده می شود .  
جوش سرخ میوهء سو بر انجیر بن نشسته است  
و خوشه های به گل نشستهء تاک ، بوی خوش می پراکند .

برخیز و بیا - ای که عزیز منی ! - برخیز و بیا .  
برخیز ، ای کبوتر من که در شکاف صخره ها لانه داری ، ای  
کبوتر من که در جای های بلند می نشینی !  
بیا که مرا از دیدار روی خود شادمانی بخشی و از شنیدن  
آواز خویش شگفته کنی ،

که صدای تو دلربا است  
و روی تو دلربا است  
در برترین مقامی از دلربائی .

" دلدار من از آن من است و ، من از آن اویم ، به تمامی ،  
همچون شبان جوانی که گله‌اش را در سوسن زاران به‌چرا  
می‌برد  
و روباهان جوانسال ، که تاکستان های پرگل را تاراج  
می‌کنند -  
دلدار شاهوارم رمه‌بوسه‌هایش را در سوسن زاران من  
به‌گردش می‌برد ،  
رمه‌بوسه‌هایش را در تاکستان من به‌گردش می‌برد .

روبهکان را از برای من به‌دام افکنید !  
شبان جوان را گرفته به‌سوی من آرید !

" به‌هنگامی که نسیم عطرآگین شامگاهی برمی‌آید  
و سایه‌های دراز ، برخاک ، بی‌رنگ می‌شود  
شتابان به‌سوی من آ ، ای دلدار بی‌همتای من !  
شتابان به‌سوی من آ ، ای شیرخواره‌ماده‌غزالان !  
از دل کوهساران درهم و آبکندهای پتیر ، شتابان بسوی  
من آی ! ،

## سرود سوم

شب همه شب ، تنها ، در بستر خویش  
بی خود از خویش ، هوای زیباروئی را به سر داشتم که  
جانم از او شعله می کشد ،  
اما او را نیافتم .

پس خانه رها کردم و سرگردان به سوق ها و گذرها در شهر  
پریشان گشتم .  
سودای آن را به سر داشتم که ، جانم از او شعله می کشد .  
همه جا او را جستیم ، به هر جا نشان او گرفتم  
اما باز نیافتم ، باز نیافتم .

چون به گروه گزمگان برخوردم که گشت شبانه را گردشهر  
می گشتند ، با ایشان گفتم :  
" ای مردان نیکدل ! آیا آن را که دلم از او بی خویش  
است دیدار کرده اید ؟ "

لیکن ایشان راه خود گرفتند و مرا پاسخی نگفتند.

باری . هنوز از ایشان چندان برنگذشته بودم ، که آن  
راکه دلم از او بی خویش است باز یافتم .  
و او را گرفته بازش نهادم ، تا به خانه مادر خود  
رهمنوش شدم ؛  
و به حجله پنهان آنکه مراد بر بطن خویش حمل کرده است  
در آوردم .  
و او از آن من شد . و من از آن او شدم به تمامی ."

"ای دختران اورشلیم ! شمارا  
به غزالان و ماده آهوان دشت سوگند می دهم  
دلارام مرا که خوش آرمیده است بیدار کنید  
و جز به ساعتی که او خود خواسته از خواب بر نه انگیزید."

" به غریو و هلهله عبور این موکب از حاشیه صحرا ، از  
خواب برآمده ام .

راستی را این موکب از آن کیست ؟  
ما ناستونی از درداست ، از عطر مرّ و بخور و گلاب ،  
پُر .  
گوئی عبیر باز اعرطاران راهمه ، یک جای بر آتش  
نهاده اند .

اینک ، تخت روان شاه سلیمان است ، با شصت جنگجوی  
گزیده ، از تمامی پهلوانان اسرائیل به‌گردش ،  
همه شمشیرزنانی نبرد آزمای .  
گام برمی دارد ، وسلاح‌ها به‌گروه‌های زره‌بند ایشان صدا  
می‌کند .  
آنان در برابر دامهای ظلمت ، پاتا به‌سر غرقه در  
سلاحند .

آری ، هودج زرینی است این ، که به‌رای شاه سلیمان  
ساخته‌اند ، از برای او .  
از چوب مضاعف‌سدر لبنان است .  
ستون‌هایش یکپارچه از سیم است  
تکیه‌هایش از زر سرخ .  
میان‌ش مُعَرَّق لعلگون است  
و درونش از شور عشق به‌سرانگشت‌دختران اورشلیم چشمه  
دوزی شده است .

هان ، بشتابید ای دختران صهیون ، بشتابید !  
شتابان از خانه‌های خویش بدر آئید !  
به‌تحسین و تماشا آئید ، نه‌تنها شاه سلیمان را و  
کیکبه‌اش را  
بل‌نیز آن را که از شاه سلیمان بسی نیکوتر است :  
پادشاه محبت را به‌تماشا بشتابید ، آراسته به‌تاجی که  
مادرش به‌روز همایون عروسی ما بر سر او نهاد .

ای روز زفاف ، روز شکوفائی دل‌ها ...

## سرود چهارم

" تو زیبائی ای عزیز من  
با چشم هایت ، این دوکبوتر ، از پس برقع کوچک خویشش  
چه زیبائی !

گیسویت ، چندان که فرومی افتد ، گله بزغالگان است  
که بردامنه های جلعاد بزیرمی آید .  
دندان هایت رمه بزگان سپیداست که جفتا جفت ، تنگ  
در تنگ از آبشخور به فراز می آیند .  
لبانت مخملی است در ارغوان خیسانده  
و دهانت لذت است .

زیر پرده نازک خویش ، گونه هایت ، دونیمه ناری را  
مانند  
و گلوگاهت ، زیبا و برکشیده از این دست ، با سینه  
ریزها و آویزها برج داود را ماننده است که سپرهای  
پهلوانان را از آن می آویزند .  
دوپستان تو ، برسینه ات ، آهو بچگانی تو مانند که

بی رها کردن مادرخویش ، برگسترهٔ سوسن زاری می چرند.

چون نسیم شامگاهی برخیزد، سرخویش خواهم گرفت ؛  
به ساعتی که سایه‌های دراز، بر خاک ، بی رنگ می شود  
بردامنه‌های مُرّ و خاکپشته‌های کندر خواهم گذشت  
و از برای تو، پیشکش‌های عطرآگین خود را به جست و جو  
خواهم رفت ."

تمامی تو زیباست ای دلارام  
ترا ، در سراپای تو، از نقص‌نشانی نیست .

بامن از لبنان بیا ، ای نوعروس من ، بامن از لبنان  
بیا .  
از بلندی‌های امانه ، از قلعه‌های شنیر و از فراز  
حرمون درمن نظر کن ،  
ای جمیلهٔ من ؛ از بلندی‌ها که کنام شیران و دخمهٔ  
پلنگان است درمن نظر کن .

بامن از لبنان بیا ، ای خواهر من ، نوعروس من !  
ای که ، هم به‌نگاهی از نگاه‌های چشمانت جان مرا شیفته  
کردی !  
ای که ، هم به حلقه‌ئی از حلقه‌های گردن آویزخویش ، دل  
مرادر بند نهادی ! "

چه گوارا است عشق تو، ای خواهر، ای دلارام من !  
محبتت از شراب مستی بخش تر است .  
محبتت جان بخش تر از تمام می مرهم هاست .  
لبانت ، ای نوعروس من ، سیوئی است که از آن عسل  
می تراود ،  
و زیر زبانت ، خود عسلی دیگر است .  
و عطر جامه هایت ، همچون بوی بلسان کوه لبنان است .

نوعروس من ، ای خواهر من !  
تو باغ دربسته پریانی ، سیبستانی قفل برنهاده ،  
کاریزی سرپوشیده ای .  
آن چشمه ساری تو، که هرگز بنخشکد .  
توبهشت نخستینی ، که عطراولین از بوی خوش خویش  
سرمست است

و خوشه سنبل هایش به سنبل الطیب پهلو می زند .  
و دارچینش به زعفران می خندد  
و بوی خوش باننش ، عود بویا را می فریبد  
و مُرّش به حجله کندر درمی آید  
و نارباننش ، مسحور میوه خویش ، به غرور می جنبند  
و روح ، مفتون بوی های خوش ، از خویش رها می شود .

نیز ، تو آن چشمه سار جادویی که در قلمرو قدرت های  
خداداده می جوشد  
و تندابی پر خروشی که از بلندی های لبنان گوه جاری  
است .

" و تو، ای نسیم مهربان شمالی! رازپوشانه برخیز  
برخیز و بیا، باخواهردریائی خویش؛

از برِ دلدار بیائید  
از سوی بهشت من وزان شوید  
و عطر خوشش را به هوای پیرامون من اندر، بپراکنید!"

" کاش دلدار من به بهشت خویش درآید  
کاش به تماشای باغ زیبای خود بخرامد  
و نوبرها را که آن اوست، از نهال دلداده<sup>۱</sup> خویش بچیند."

" من به باغ خویش درآمده‌ام، ای عروس من!  
و باغ جانفزای خود را سیاحت کرده‌ام.  
و نوبرهای دست‌ناخورده<sup>۲</sup> خود را چشیده‌ام  
و از شهد و عسل، کام خود را شیرین کرده‌ام

و از مستی باد<sup>۳</sup> شهدآلودی که از عطر جاننش می‌تسراود  
• سرمست گشته‌ام.  
من آن را باغی دربسته یافته‌ام، باغی سر به مهر که هدیه<sup>۴</sup>  
عشق است.

آه! بیا که دیگر بار، با هم از نوشابهٔ مستی بخشش  
بنوشیم ،  
با هم بنوشیم ، ای عروس من ، و از بادهٔ عشق سرمست  
شویم ."

## سرود پنجم

" چرا دل من ، هنگامی که به خواب اندرم ، پریشان و  
ناآرام ، بیداری می کشد؟ ...

سرانجام ، آواز خوبرویی را که دوست می دارم به گوش  
می شنوم .  
اینک ! اوست که بر در می کوبد . "

" در بازکن ، ای دلارام من ، خواهر من ،  
در بازکن کیوتر من ، یگانه من  
که زیر ژاله های شبانگهی به سوی تو آمده ام ، وگیسوان  
مرا باد برآشفته است . "

" تا دربر دلدار خویش بگشایم ، شتابناک بستر خواب

را ترک می گویم اگر چند همه عریان باشم .  
از بازآلودن پای های سپیدخویش پروا ندارم  
هرچند دلم می تپد و تمامی جانم در برم می لرزد .  
و به دستان بی مهارت خویش ، که در روغن مُرّ و حناست  
کلون از در برمی دارم و در ، بردلدارخویش می گشایم .

ولیکن محبوب خود را با زنیافتم ، او را با زنیافتم  
جانم از تن به دررفت و چنان چون مردگان موت از پای  
درافتادم ."

" به جست و جوی دلدار خویش شتافتم  
و به چنگال شهنه درافتادم که ، گشت شبانه را گردشهر  
می گردد .  
با من عتاب کرد ، و تندی آغاز نهاد ، چرا که پای تابسر  
عریان بودم ، و هیأتی بس غم انگیز داشتم . "

" خدا را ، ای دختران اورشلیم !  
شمارا به زندگانی تان و به زندگانی چشمانتان سوگند  
می دهم

چون دلدار مرا ببینید ، با او از جانب من سخن بگوئید  
با او بگوئید که من از درد عشق پای در راه مرگم ! "

" مگردلدار تو کیست  
و بر دلداران دیگرش چه فضیلت است - ای خوبروی ترین  
باکرگان - که از این دست سوگندمان می دهی ؟  
با ما بگوی تا بدانیم  
و آنگاه پیغام عشق تو بگذاریم . "

" دلدار من سپید و سرخ فام است  
که از ده هزار نوجوانش باز توان شناخت .

سرش از زر ابریزی نیکوتر است  
موی او ، به نرمی ، چون شاخساران نورسته نخل هاست ، و  
وبه سیاهی پر غراب را ماند .

چشمانش به دو جوجه قمری مانده است که در جامی از شیر  
شست و شو کنند .

یاد و کبوتر نیل رنگ برکناره نه‌رند  
یا خود دو گوهر سنگین بهایند ، به قوطی عاج برنشانده .

دور خانش چنان است که از بوته یاسمن چیده باشند  
لبانش دو حلقه ارغوان است که مَرّ صافی از آن همی چکد  
و بَرش دستکاری زرین است  
دستانش را به چرخ تراش برآورده اند و ناخن هایش مینای  
ترسوسی است .

شکمش از عاج صیقلی است

ساق هایش ستون های رخام است که بردو صفه<sup>۱</sup> زیرسن  
استوار کرده اند .

درون دها نش دکه<sup>۲</sup> قندریزان است  
و او خود ، اگرش ببینید ، راست همچون درختان سدر و  
نیکو همچون خطه<sup>۳</sup> لبنان است .  
و سرپایش چیزی دلکش است ، وجودی در نهایت دلفریبی  
است .

دلدار من ، از اینگونه است .  
دلدار من - ای دختران اورشلیم ! - چنین است .

" اکنون - ای خواهر ! - فرمان تو بر سر ماوبردیدگان<sup>۴</sup>  
ماست .

تنها ، با ما بگوی ای زیباتر از تمامی زیباییان ! دلدار  
تو از کدما مین سوی رفته است ؟ "

" و چگونه بدین همه زیبایی توانم رسید ، ای جمیلکان !  
که دلدار من ، همچون عطر فرو ریخته پریده است  
به هنگامی که گله<sup>۵</sup> بوسه هایش را در سوسن زاران من همی  
چرایند .

اورا کنا رخرمن سوسن ها بجوئید  
اورا در بر یاسمن ها بجوئید .  
ای خواهران !  
تمامی آنچه باشما درمیانه توانم نهادهمین است  
درباب نوجوانی که شادی جان من است .

## سرود ششم

" تو زیبایی ای دلارام ، چنان که اورشلیم در منتهای شوکت خویش، و همچون ترصه به اسرائیل، هیبتت از سپاهی که پیکار را صفا آراسته افزون است . ترا به جان تو سوگند که یک دم چشمان ملامتگر خویش را از من بگردانی چرا که بر غلبه چشمانت معترفم .

گیسویت ، چندان که فرو می افتد، گله بزغالکان است که بردامنه های جلعاد به زیر می آید. دندان های ترمه سرگان سپید است که جفتا جفت ، تنگ در تنگ از آبشخور به فراز می آیند.

لبانت مخملی است در ارغوان خیسانده  
و دهانت لذت است

زیر پرده نازک خویش ، گونه های پیت دونیمه ناری راماند، و دوپستان تو، برسینهات ، آهو بچگانی تو امانند که مادر خود را رها نمی کنند .

بگذار با تو بگویم

که مرادر حرم خویش شصت دختر از تخمه پادشاهسان  
است، همه بانشان و علامت،

و هشتاد متعه، و با کرگانی بیرون از حد شمار،

اما یگانه قلب مرا قیاس از آنان نیست.

او کبوتر من، یار بی آهوی من است.

آمیزه فضیلت‌ها

دردانه مادر خود، عزیزجان مادر خویش است که به نازش

پرورده.

چندان که زنان حرم بازش بینند فریاد برآرند:

"مرحبا! نیکبختی از آن تو باد!"

و شهبانوان و متعگان حرم

به آفرین او فریاد برآرند:

"هان! بنگرید! بنگرید!"

چون چشم باز می‌گشاید، سپیده‌دمان را ماند.

بر زیبایی او آفرین کنید

که نگاهش دلفریبنده است

ماه را ماند، و به پاکی چشمه خورشید را.

براین باکره دل‌اور نظر کنید

که هیبتش از سپاهی که جنگ را صاف آراسته برمی‌گذرد.

و همچون اختر نرگال هراس‌به‌دل می‌نشانند.

## سرود هفتم

" با مداد ان به باغ درختان گردو درآدم  
و سرسبزی دره را به تماشا ایستادم  
تا جوش جوانه را برچفتهء تاک ها بنگرم  
و شکوفه را بر ناربنان

امان دانستم که روح ناآرام من چگونه مرا به پیش راند  
و بی خیر درکنار ارا به های چاراسب عمینا داب  
به میان انبوهی مردمانم هدایت کرد. "

" بازآی ، بازآی ، ای بانوی شولمی !  
خدا را ، خرامان بازآی !  
خوش به خرام تا به تماشای تو بنشینیم !  
باز گرد تا از همه سوئی زبان به تحسین تو بگشائیم ! "

" شما را چه افتاده است؟ ای خلق! شما را چه افتاده است؟

برای چه می خواهید بانوی شولم را به تماشا بنشینید؟  
برای چه می خواهید سماجت دربانوی شولم بنگرید؟  
مگر او رقاصه اردوست  
یا خود از بازیگران ما هانعم است؟ "

" بانوی شولم ، ترانه و آهنگ است .  
بانوی شولم ، سرشت او همه رقص است و خرام است .  
آه! پای های تو درنعلین های خویش چه زیبایند ، ای  
شاهزاده من ،  
پای های تو درموزه های خویش چه زیبایند !  
تراش ساق ها و گردی ران هایت ، و انحنای کمرگاه تو  
بس شگفت انگیز است !  
گرد تهیگاهت طوق زری است ، دستکار هنروری استاد .  
حقه نافت ساغری است لبریز از باده های خوشبوی .  
شکمت به بی نقصی برگچه انجیری را ماننده است ، به پاکی  
گلبرگ سوسنی ،

و پستان هایت  
شیرخوارگان تو امان ماده آهویی را مانند  
گلوگاهت ، به زیبائی برجی از عاج است .  
چشمانت دریاچه های دوگانه حشبون است که نوجوانان

دروازهٔ بیت‌رئیم دوست می‌دارند در زلالی آن نظاره  
کنند .

بینی تو، عژه و راست همچون برج لبنان است بر جانب  
دمشق .

سرت ، زیبا ، چونان قلعهٔ گرمل است برکنارهٔ دریا .  
و موی أحمرت همچون جبههٔ شاهی بردوش تو می‌افتد  
و پادشاهان را در حلقه‌های خویش به زنجیر می‌کشد .

نوک پستان هایت دوجیهٔ انگور است ،  
و بالای تو، نرم ، شاخسار پیران عطف خرما را ماند .

و تمامی تو خوشی و دلکشی است ، ای دلارام .

تو سرچشمهٔ هر لذتی

در مستی خواهش‌ها که از انگور پستان‌های توست .  
که تو عطش را از میوهٔ تاکستان‌ها بهتر فرومی‌نشانی  
درخت سیب از بوی خوش جانت به شکوفه می‌نشیند  
و نفس دهانت مشام جان‌ها را عطرآگین می‌کند . "

" از این بیشتر درنگ مکن - ای دلدار ، ای یگانهٔ من ! -

بیا تا به باغ‌ها بیرون رویم

شب را در دهکده‌های نزدیک به سر آریم

سپیده‌دمان برخیزیم

و جوش جوانه را برچفتهء تاک‌ها بنگریم  
تا بنگریم که شکوفه‌های تاک چگونه می‌شکفد  
و مردنگی‌های انار بنان چه‌گونه برمی‌افروزد.

آنگاه لبان ترا از بادۀ خویش تازه خواهم کرد  
و ترا از خواسته‌های پنهان خویش هدیه‌ها خواهم داد.

و مهرگیاه، گرد بر گردما، بوی خوش خواهد پراکند  
و میوه‌های خوش‌فصل نو و میوه‌های فصل گذشته در دسترس  
ما خواهد بود.

باری - این همه از برای توست، ای دلدار که جان من  
به دلکشی‌های تو مفتون است  
مرا به خواهش دل خود برگزیده‌ای!"

## سرود هشتم

" دریغا که برادرمن نیستی از بطن مادرم  
و رویاروی تمامی خاک از پستان های مادرمن شیـــــر  
نخورده ای !

می توانستم به هرکجای با تو دیده شوم ،  
روی یکدیگر را بوسه دهیم  
بی آنکه زهرخند حاسدان برانگیخته شود .  
دست ترا به دست می گرفتم  
و ترا به خانهء مادر خود می بردم  
به حجره ئی که در آن به دنیا آمده ام ،  
و مادرم به مراقبت بر بالین ما بیدار می نشست .  
به دلا سودگی شراب مرا می چشیدی و عصاره نارهای مرا  
می نوشیدی  
دست چپم را زیر سر تو می نهادم و به بازوی راست ترا  
در کنار می گرفتم ... "

" ای دختران اورشلیم ! شما را  
به غزالان و ماده آهوان دشت سوگند می دهم  
دلارام مرا که خوش آرمیده است بیدار مکنید  
و جز به ساعتی که او خود خواسته از خواب بر نه انگیزید ."

" به جست و جوی تو آدمم ای دلارام  
زیر درخت سیبی که دل به یکدیگر سپردیم ،  
هم در آن جای که ترا به عشق از خواب برانگیختم ."

" ای دلدار ! مرا تنگ در خود بفشار  
و چونان مَهری بردل خود بگذار  
و همچون یاره ئی بر ساعد خویشم نبند . . ."

چرا که فرزانه ئی چنین گفته است :  
" عشق به زور مندی مرگ است ،  
و اندوهش چونان سرنوشت ، شکست نمی پذیرد .  
همچون شائول شعله ئی کاستی ناپذیر است  
چوبه ، تیر آتشین یهوه ، سردی است این .  
لهیب عشق را سیلاب ها و آب نهرها خاموش نمی توانند  
کرد .  
اگر آدمی هر آنچه را که در تعلق دست های اوست ببخشد

و هرآنچه راکه در سرای اوست ایثار کند  
خود اگر عشق نخواهد، این همه جهدی بی ثمر است . "

نیز پیشینیان چنین آورده اند که  
" شاه سلیمان را در بعل هامون تاکستانی بود  
و آن را به اعتماد، به ناطوران سپرده  
و ناطوران، هر یکی ، به عوض میوه های تاکستان  
شاه سلیمان را هزارسکه سیم می دادند. "

ناطوران و سکه های سیم را  
به شاه سلیمان وامی گذارم  
و تاکستان یگانه ام را ، من  
از برای دلدار یگانه خویشت دیده بانی می کنم .

" پسران مادرم با خود چنین می گویند :  
" ما را خواهرکی نوبالغ هست  
و دیری نیست تا به بلوغ رسیده  
و پستان هایش هنوز برنیامده اند .  
دغدغه ئی ، اندوهی است سخت !  
باید که از او مراقبت به جای آریم . "

" مرا نیاز میاد ! که محبت دلدار من ، مرا خودحفاظتی  
استوار است .

محبت دلدار من مرا باروئی تسخیر ناپذیر ساخته .  
از برای او ، فواره شادمانی هایم . "

" تو سخت استواری ، آری ، ای دلارام !  
همچون حصاری باکنگره های سیمین ، تزلزل ناپذیری  
و چونان دروازه ئی از چوب سدر که به سیم و زر انسود  
کرده باشند ، پای در جایی .

از برای دلدار خویش ، سرچشمه همه لذت هائی ، فواره  
شادمانی هایی .

آه ، در باغستانی که شب به شادی می گذرد  
بامن آهسته سخن بگوی  
تا همراهان من آواز تو نشنوند . "

" اکنون بگریز ، ای دلدار !  
ولیکن از بلندی های عطرآگین ، به چالاکي آهوان و  
غزالان تندرفتار شتابان به سوی من باز آی ! "

پایان



انتشارات نوید